

عقبات

گفته جبار تا بند چون ایشان چنین کردند آن مخدوم پیراهن نوی که پوشیده بود از بند لطف پیرن کرده و یاد  
 سانه بخشید پیراهن کهنه که چند جا از لطف خرم و صلوات پویشد این پیرها طمعه توانست که ضعیفه عاجز  
 غریبان به پند کجا بود و قتی که زینجام کثو و مراد مجلس پیرن یاد بپندارند چاره او زینند که بران مخدوم دور  
 او را گرفته بودند که کسی را **خطا امر بنا است بر بیکدیگر از بی اجماع** نه پند لا حول ولا قوة الا بالله  
 اینچنین تاکی اینها ظلم و ستم کنی **مجلسی که در ظاهر ظاهر است** دلهای محترمه با اینست عکس  
 هر جا که مقبلت بضمیمش بلادی هر جا که مدبر است قرین هم کنی هر شام راه کام و نواری قسم کرام زاهر بیخ  
 سقم کنی مسعود زابونی و خوار جهان کنی مرد و دانا جوانی و صدام کنی انجا که واجب است کرامت کنی عقاب  
 و انجا که لازم است عقوبت کنی دوزان ز تو بواجب خویشان ز تو بیخ سخنداد مخلف از این شو که کنی یک  
 دخت ز رسول کرامی بجای مانده کی جای داشت که بر تو ستم کنی بدانکه بعد از بعثت حضرت رسالت و صحبت  
 ملعونه بقلام اما شقاق امد اول آن بود که کفار فریاد و مکه معظمه نوشند عهد و موثوق بسند که دیگر باخته  
 رسالت و دستا انحضرت امد شد نکند و نکند از آنکه احد بنزد ایشان رود و با ایشان معاامل نماید و ان صحبت  
 منصوصه و امهور در خانه کعبه گذاشتند و تفصیل در کتب اخبار خبر از ابابنه مندرج است که در صحیفه بود  
 که منافقین مسلمانان نوشت و عهد و موثوق بستند که بعد از رسول خدا خلافت و ستاد از خداوند علی اعلا  
 در باره شاه لایق علی مرتضی و اولاد و اطهار و ائمقدر مقرر فرموده از خاندان نبوت پیرن برده نکند از آنکه دوزان  
 خاندان شرف باقی ماند پس چون سیدان بنیاندای غم فرمای کمال نفس **واقعه الموت** شنید بشوق لقای کرد کار و در  
 فانی سخت لبر می باوی کشید ابو بکر و عمر بنی سارین که با هم عهد و میثاق بست بودند از کفن و دفن سید المرسلین  
 اخرت نمودند مانند غراب بنین بجانب عقبه بنی ساعده با آنکه در بوم صفت درین زمانه مد چون زان و دشمن بنوا هاه  
 خراش راه زن دلها کشته غضب و کبر و ریاست عظمی نوشتند **اخصاً** چون کرد روز عمر بنی رو بگوتهی بر شد  
 ذناله باغ چه از لاله شدنی بنعل و فزاده بنی در عقبه خلق بر خاک نشن و هر مردم بکمر ناسی عهد  
 موسی و مقتون **ساکر** کوسال را کردند بهار و ن زایل در نار خار و رفته باغواوی بار غار نهاده هیچ فرقی  
 ز اما و فرقی **اقرضی** در انوقت که نبی در کعبه کفن مشوماند وصی در کعبه محبوس بود و کعبه در بنین باغلا  
 علی بن خرامید وصی و خانه نشین کردند رسول شرف و صوم بفرج قبول یافت و زوج بتوال از خلافت مغزول و در  
 خود غفلت مکان ساخت **فلکت** حقیقت شد مردم اشکارا چشم بد که عبادت در بنیالماعت طلبت شد  
 کو خدا در الویدی تا هم بر زبان جاری مراتب تکامل خلق تا تابشند کو **الشیع** چون اگر از راه جبر و انصا چشم  
 از وصیت سید پیغمبران و بیعت امیر مومنان پوشیدند ابو بکر و اختلاف قبول کردند و انجور قتی حضرت اسد  
 الغالب علی بن ابیطالب رسید که انحضرت بنی در دست داشت و بر سیدان بنی است چون از حکایت با خبر شدند  
 بر زمین گذاشت چند پایه از سوزه هند کبوت که متضمن یکحال خشن **لما منافقین** احتیاج رسو بود تا اوت و موثوق  
 متوالی فاطمه و حسن را برداشته بود در خانه خفنگان بستر غفلت فت خورک پنداره هاجر و انصار از غنا شنیدم  
 جبار تر ساند از وصایا حضرت رسالت با ایشان زاگاه کرد پند بیست و چهار نفر قبول ایمان و عهد و پیمان نمودند  
 که در مقام نصرت و یاری حضرت بر ایند علی الصبا بفران چنان نفر ایشان تمام از اقرار و و شهنه فراموش نمود و بفر  
 از همان چنان نفر که کعبه ایمان را بمنزله چهار و کن بودند کسی بر اقرار خود قرار و نماند چون در شب صحیح فرود آید

فلک امامت طالعه نشد انحضرت روز دیگر مانند خورشید نور بسجدت برها وزده و مجمع اصحاب قدم نهاد و ایام  
 منزله که در شان آن بزرگوار بود برایشان خواند و فرمود جو کهری که ابروه مهاجر و انصاف خواهم انصاف صفا کما  
 من شدم اشرف صحابه خطاب یا ابا بکر ایها الاصحاح من پیغمبر احمد با او من و ذریه محمد با او ذات حق و اولی منم با  
 مصطفی و وصی منم با او من یابن ربه انکم با او من سزاوار نصیب با او من دلنم با نس و جان با او من امیر  
 بمؤمنان با او خدیجه در ضم با او نفس خیر البشر منم با او من خدا و غضنفر منم با او من نبی و ابرار در ضم با او در  
 زخیر جلال جنت کند یا ابا بکر در زخیر کند ایها الناس منم خلیل الله منم نعمت الله منم منظور انما اولکم  
 الله منم صراط مستقیم منم قاسم ناره و نعم منم صفا الله اکبر منم وصی بلا فصل خیر البشر منم پیشوای خلاق  
 و کلام الله ناطق بقوم مکرر شاهد نیستید بر حقیقت مقال و اخلاص ندادند از حقیقت مهاجر و انصاف  
 بیگانه فریاد بر آوردند که یا علی تکذیب نکیم فرمایش تو را و آنچه بر عمت گفت است گفت بیکت اگر ای  
 احمد کجایان پیغمبر دیگر تواند شد ز جنس خاک ممکن چید دیگر رخ روشن تر از ما تو و لعن کفرایت هشت  
 دیگر انت ای بو تر ابرو کور و دیگر جو خیزد برین کتاب عزیز خطاب بد که نترس یک بیان رسد که بزرگ و کوچک  
 از کوه سالی برستی یا زمانند جمعیت مردم را عتق ساخت ایها البطل چه مناسبت حالت سید مظلوم امام  
 حسین با حالت پند بزرگوارش در آن زمانیکه تپنا و معین در میان معرکه کربلا نهاد و زبر ابروی مبارک کافر  
 بهجا ایستاد بود و فضا بل و مناقب خد و پید و معاد رو برادر خود زبانی منفرمود و وبال الله شکم کرس  
 کفر بکردن انداخته بگفت ای قوم بیکت منم وارثتبه چیدو منم حاد بن پیغمبر منم آنکه از فضل جلیل  
 بود مهتد جنیان من جبرئیل منم مرهم داغ شریخدا منم نبوة باغ خیر النساء منم انجینه که با نضریاک  
 نبی بارها گفت و می فداک که و ابا بک سید اوصیا که زاجدا و خاتم انبیا است بجز من که در نزد پیغمبر  
 بزم شما کافران کافر پس اسلام یعنی چه این نام چیست نیم که کسلمان من اسلام چیست که انکار دارد  
 با ایمان من که نفس حدیث است در شان من که گفته نبی شاه و قوت سوار مکرر بنزد صفا کبار منم عین و  
 باشد حکین نور عین حکین از منم از حکین چرا ایستاده شد راه تدبیر من کلام چه چیست تقصیر  
 من بجز بنی اطلب نیست سمیت چه شد از عرب نیست ای محببا اگر چنانچه حضرت امیر المؤمنین اتمام حجت  
 بر منافقین مهاجر و انصاف در مسجد منم و لبش نشسته شکست گشته نبود فوجوانانش قتل و انصافش بظاهر  
 ذلیل صکانا اطفال الشمامسیر نکردند بود و سنی هزار شمشیر و نیزه و تبر بقتل جانانش کشید و نشد بود  
 آه بنگار مظلومی و بیگنی تو یا حکین که اگر حق تو را خصم که در ندکاش نوجوانانک پاره پاره نه منم بودند  
 و اگر نای فرسایت از منم و محراب خرم خدا و حرم سید اولوالالباب کوتاه ناخند کاش سر مبارک انداخت  
 دور دستهای فانیشتان بدن جدا نمنا خند و سید و ایما مال تم ستور و بیغسل و بیخوش و کاو  
 نمنا خند که خیمه و منزلت نمنا خند پدراش در ندکاش عبال و اطفال تو را شهر شهر و بار بد نامی کربلا  
 الشیعه و قتی که امیر مؤمنان در زبر و منافقین منم با عمر و ابا بکر حاجه منم که حسن و سلم و ابان  
 و عقیل بن ابی طالب و عمار با منم در عینی از بنی هاشم در اطراف و جوانب انحضرت بودند جان شهبان فدی مظلوم  
 فرزندش حکین باد که تنهایی یار و بیغین و غم کسار در حضور اهل و اهل کوفه و شام با عمر سعد با بکار  
 و اجتماع اشرف استاده بود و میفرمود که با بن سعد اخبرک فی ثلاث اضرای پیغمبر یک از این سه کار اختیار کن

ملازمین حضرت علی

اول آنکه مرمانع مشورت با اینک دست بحال خود را گرفته بسوگرم خدا و رسول و اگر بان دایم نمیشود  
 بجانب بلادین و بیست فرنگ روم مجرم و بسواهل کفر توجه نماید این سعد نامست خود بخوابد بگریه و ریت  
 و دود کف که این امر نیست منع و محال که دست او برداریم که از اینجا حرکتی مگر آنکه دستش بنامش بزد کشاید  
 یا کشته شوی خضر فرموده مطلب و مرز است که فاسق و شریر من الاء بیست این مطالب و دم من بیست و کشته  
 ام الشیبت افتاده کثرت باجم سوزده که من استخوانم کبر که غریبیم تنادم امروز غریب شدیم باجم بلخضر  
 اگر دشمنانم اما بخت ما منهام کافر کشد و چه شمشاز لب نشسته نکشته منهاما بر یو طنان کرم توابت  
 هر چند بقطره زابست بالله که زشتی که باجم از بهر خدا و هدایم ان پلید عیبند و جوافرنند و زاده  
 رسول مجید گفت این بی تری این مطلب تو نیز باجم نمید زبر که اگر همه جهان را از یک بر قطره تو میخواهم داد  
 خضر فرمود که ستم مطلب اینک با بن سعد نکان لا بد من قتلی فلنری ای اجل بعد اجل بیست چون باشد غیر قتله  
 ای جفا جو کام تو دستت این زمان افتاده ام بد کام تو پس من بشوق قرابندی تو در این روز فکاه سخن ایند  
 بچک این کرده زینها تکلم من این مکرشکر تو بیستما چون کند بکتن خدای اینک دل با صد هزار یکینم  
 لب نشسته و دل خسته و تها و فری کی زو باشد که کردم با کوهی هم نبرد فقال بن سعد ذلک با حسن آه آه  
 کرده که راه بکند خود و فانه شوند با آنکه قریب از اند که یک یک بیست از انشیر بیست شجاعت ایند از قریب خود محاور  
 نموده و بیست اجتماع و از محاوران مظلوم تشنگام هم او رفتند و هر نوع خیز و هر قسم خضر بر بد لطیف و جنم  
 شریف انحضرت که در حقیقت بدن سید انبیاء و شاه لاف و بتول عذار و اما خضر مجتبی بود بکار بردند این عزیز  
 اخبر با اولاد امر و موعظانم و ذکر بلا و غیره از منافقان و سید جلکی ثمره اجتماع اهل ضلال بر خلافت باطله  
 کوماله سامر بود و بواسطه بر اکتد ساختن عمر بن خطاب مردم را از اجتماع خلافت جناب ولایت ماب تر تو  
 این خلافت بر ما بد زین ظاهر و رسول خدا رسیدن را بی اینها از جفا ان ستمکار دورتو ان کس که ستم نمود  
 بر دشمن و دولت چو شیوه ظلم از او عیا کتختت بد کردن شمر هم زید کردن اوست مرئیست که در  
 هنگامیکه خضر امیر از قتل انصاعت کردید عا و انشیرا نمود و وقت نهر از اجتماع کبار از بیعت ابوبکر انکان نمودند  
 شب بزم خندان و الفقار آمد عرض کردند که مانند خون شید عالم تاب بیرون خرام که جمعا اظلمت کفر و گرفت  
 جفا و رشید چه خورشید جفا کبر کتاید هند و شب بیست سلبا چو شوز از قیدیها نشند که دور و رشید  
 جفا از رشک مردم وین برین کن بد است و از انستین کن حرم کعبه از تخانه میسند بمنبر چهارم بیکانه میکنند  
 حضرت امیر موی که چو مزار بار می معین نیست بموجب نصیحت خضر رسول الله بمقائله انقوم امروز ما مور نیست  
 اصحاب عرض نمودند که ما تا جادرتن و در فوق در بند از هم قدم اطاعت و بطریق خدمت کداری تو میگذاریم ان  
 خضر فرمود که هر که در واقای خود ثابت قدم ایستد که تیغ افتاب انبیا افق بر ایند با شمشیرها کشیده از خانهای  
 خویش بر ایند تا من نیز دست بقصه ذوالفقار نموده دین حق و طریقه صواری اشکار سازم ایشان عرض کردند  
 که سماع و طاعتت که چو صبح شد ایشان اجتماع نمود بفرموده انجناب انشیرا انشیرا انشیرا انشیرا انشیرا انشیرا  
 شدند لیکن از بیم اعدا و ترس منافقین نفسهای خود را در زبر لبان خویشها کرده بودند خضر امیر فرمود که  
 شما را امروزم که با شمشیری برهنه ظاهر ترید من ایند هنوز کان بمقاتله تا انجامیده شمشیرهای خود را برینا  
 کرد بد اگر بنیای مقائله و محاربه شو چه خواهد کرد ایشان دانستند که حق با انحضرت است که مصابر تو اینجامند

الحمد لله





عظیمه و در آن روز

تلقا  
بعضی از آن روز  
که آنرا گویند که در روز قیامت  
بسیار است و در آن روز  
که در آن روز است  
و بعضی از آن روز است  
و بعضی از آن روز است

شوند و الا بلاذن داخل شوند ایشان و باره مرجهت کرده اند باذن خواستند حضرت فاطمه فرمود منع میکنند شما  
که بدون اجازه داخل خانه من نشوید و گفتند زانجا توقف کرده کس نیز با بکره شاکه و حضرت رسول اندر دخول  
نمیدهد و غضبنا شد بر جنت کف ما و بازان چه کار است پس بعضی از اهل بیت طهارت بد خانه خود  
گرا آمدند و حرمت آن خانه محرمه را نگاه نداشتند باری بجز به برودند و مانند کسی که خادم خود را از او زدند و با  
جناب فاطمه کتوبد بیلوا بلی که عمر با بران در میزند بان در خلافت کسی که میزند بفرق علی بن ابی طالب  
حسن و عبادت بزم منکر میزند نمیشد اگر منکر حق جسد محلق حکمین شهر خجسته بزم منکر میزند بزم منکر میزند  
بسر خوبی شوم مغفرت میزند نیز فرق که بر عذر و تبع پیدا نه بینگان بملقوم اصغر میزند القصد چون عمران  
بجز به در در خانه حضرت ولایت جاهی بود گویند و آن خانه بجز حضرت امیر و جناب فاطمه و حکمین و فضا کسی  
دیگر نبودان معذم و وقار و ان منبع سکنه یعنی حنا و الفقا و جناب چند کرا و محمل فرموده اصلا  
متعرض جوینک نابکار نشد که سید و و سردام الائمة النجبا حضرت زهرا پناه شد سپید از با جنت و عجب  
در آمدن ما چه فاطمه نیم مجاز و کلید خود میجو و ناتوانی از بسکینی شوهر نامدارش و بخوبی با وجود ضعف شد  
ناتوانی هر ترا و موش برهان پریشانی با قاضی از بار ملال چون ملال خنده و چو چشم غزال از شاخوشش میند  
عضا مدد و الم بر سر بسته نک و در خناش چون دل پنهان شکسته جوهرش بروی ناتوانی نه خسته نه جفا  
نیز مانده و داهی زان مشت استخوانی چون باد صبح کلمه در پشت رکذ ذکر از قبل و قال احباب  
بشست و کرمه بزرگ در حضرت فرمود که روی بدتر از شما ندیدم و تشبیه گفتند با بر شما اجازه و شوخداد و بدتر  
و ما گذاشته و فقیه امر خلاف باطله خود را قطع و فضل کردید و با ما مشورت نموده و حق ما را نگذاشته  
والان دست ما بر بندارید خداوند منعم جفا ما ما و شما حکم نماید عمر گفت فاطمه در آن کتاب و الا  
در خانه شما را نشزده مینورانم هر چه در خانه شما است نه از من میزند فرمود امیرش خدا خدایک و جو  
تو را بنیاد ده کارم باشم با من جهل خود بریز و از غضب خدا و از تبت ما بپرهیزان ملحدانم گفت بگو کتبه  
جان عمر و قبضه قدرت است که اگر علی برین بناید البته در خانه اش مینورانم پس آن تا کس هینه طلبید  
الشیران دزدان و البان های الشیران اولان افروخت که در خانه بپیر سوخت شعله اش فرسید  
فزون کردند تا زینت بکر بلا برسد بلی آن اش که عمر فروخت در روز التام ایمان و سوخت و زوز  
شعله آن زیاد تر و عندان پیشتر شد تا آنکه در زاد بی کربلا بجهت حرم عمر کسید الشهدا رسید جوهری  
در کانه زین چه ابن عمر اش فکند بود افروخت اش شمران این سعد این سوخت خانه بد و از جو بر ملا ان  
سوخت غم که پسر زین بکر باک این بلوی مبارک خبر التنا شکست ان پشت بذبک الم کربلا شکست این  
بوقی با سوخت حرام بود ان اهل بیت با سپر شام بود دین شد ضعیف از این عمر و ان بناد و ف زین  
هر و از جهاد و علی نامزد رفت بنید کعبه شوی و ترا بشد بجز به بنانه اسلام باشد پس عمر خشم از  
ایه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تَدْخُلُوا بیوت النبی الا ان یؤذَنَ لکم یوشیهد خواست از داخل شو حضرت  
فاطمه خواست از منع کند فریاد بر کشید که یا ایها یارسول الله عمر شمشیر خود را که در خلاف بود بر پهلوی  
ان سید و فنان حال نیاز که پهلوی او را شکست فاطمه باز فریاد بر کشید که یا ایها یارسول الله در آن وقت اشک  
وام فاطمه از کراهی ان دین تباها باهی ما رسیده و ان اول ضربی بود که از دست اهل کین بعزت ظاهر رسید





تکلیف از او ظاهر

که از ظلم مخالفین بر او بیزار می شد بخواری سید اشقیا از او شد زینب که پیدا از عمر با صفا پاک  
 پیوسته شد شاهی کوما سوا صاحب مالک قبا بعد در بیگانه قبا از او بیخ طهارت کردش لیل و نهارد  
 با انگاش نهاد و در کثورتابش مهر ما کاروان کسوف خسو بار کشاده فلک در بر او غم خیزند و ساکان  
 افلاک کربان صورت در بندند زمانی که بداند القل الاحیاد است و کرم نسته بسجد کشتل اصحا دل شکسته  
 از این کار دست بسته انگشت خیزت بدند که بدند و ساکان صوامع جریعت مجاه و بر او باوان در با غضب ری بغض  
 محبین و برخی ازین گفتند اصحا کجا چون سکنه و با ندر و مقدمات و از عقاب نمره با خضر افریدگار بنا کر بسا و زید  
 مبد و بدند با بویزده اسلی در مقام عتاب و خطابت بر آمد گفتی در سنا خاندان رسانست ما ابغاصیا و مراب  
 و حق ابونریب تمام اصحا از مهاجر و انصا اصل و نسبت را مبد اندایا و زکام کتبه و مذهب بدند که کندی نای تجرب  
 بجزیم پیغمبر خود گذارد و بغض ظاهر و دخر فکمه مرتبه پیغمبر خود را اینها از نامها بموالیک ملائطه  
 و بدنداری ابویزید تا که در آن جمعیت شازده خایبنا کویا یک بدند و حنا امان نیوک با ابویزید و در طبع  
 ان مرد و دهره نماید بلی ابویزید بود که از شوکت منافقان بر او نیکم و حق بر زبان با جار میشد چنانکه وارد  
 که همین ابویزید در مجلس بی معاوته کافر نه بدند خضر بود زمانی که ان فاسق جو برب لب دندان سید اشقیا  
 مبر ابویزید فریاد بر کشید <sup>و کتبه</sup> ابلغین فاسق کتر رفت جو برب این اعدا و این دندان من بارها گفته رسول  
 عالمین که حکم از من بود من از حکم القصر چون بد کرد از داخل مسجد نمودند ابویزید مکار و بد کند  
 بگردن از بر کور افکنده اند بکسر انظار بد سنا خاندان و لید بکسر بد شمر خطابت و بد بکسر شمر زینب  
 فریاد کرد که دست از علی فرانسید پس مبر مؤمنان و رو بسو مقدم مطهر سید نبیاهم نمود عرض کرد که با این  
 ان القوم استضعفونی و کادوا ان یقتلونی یعنی بر این قوم مرا ضعیف کردند و قصد کشتن من نمودند و چون  
 ز سکووه کردن شهر خدا به پیغمبر فدا و زرد بر اندام خاخر بکسر که ناگهان شهر لولا که از درون خروج نمود  
 دست و فرمود با زبان فصیح چنانکه خالق سر کرد سنا خاندان صدا و سنجی شناختند هم در حال حاضر  
 مسجد از مهاجر و انصا ضعا و کجا رو بدند که دست بمال خضر و شوا از قبله بلند شد و صدا انجنابان  
 عقب دست ظاهر کردند که فرمود با ابابکر اکفرت بالذی خلقک فی رب ثم من نطقنا ثم سونک رجلا اموالان  
 مظلوم جناسه قبر شکانت کردند از آن سقیر صد برفه اول و اعدایان با در پوست نمایند او را به بندگی  
 گرفته بخریدند و انمظلوم را با غل و بخر بمبارا اسحق رسانیدند چون چشم بقبر مادرش افتا خود  
 انشر انداخت و فریاد بر کشید که با انا و ارفعی سیک و انظر لعلی که بناگاه صد از قبر و اهل ظاهر شد که با و لده  
 اکثر همی و خرنی فاصبر انما شفیع الصابین و قما از قبر مطهر حضرت رسوله وقتیکه حضرت امیر متکانت سنانین  
 با جناب بود چنانکه مذکور شد که دست و صد انصرا از قبله مظهر ظاهر شد سیم از قبله مطهر و فرقد منور  
 شفیع مخر خضر فی طی شبکه مظلوم العبا و خربست شت نبوا جناب بدالتهداغم کار و از بر خورتند و بدند  
 که در مدینه توقف نماید بر سر قبر و طه مازده هر چه و اما که ان زکته ظاهر را و داع کیده من کرد السلام  
 خدایا انا و انما در این چنین است که اینک بودی تو آمد این آخرین بار است یعنی از کن مکن فرقی  
 شد حکم و این سبل گذشت در فرقت ز سر از کوی تو رفتن اختیاری بود ما را نکذاست سبل شد  
 نظر که ناگاه از قبر فاطمه اونی بر آمد که حکایت السلام یا مظلومه الام و یا سیده الام و یا خرنیب الام

بجای آنکه از آنجا که

جوهری که ناکهان ز کجاست صکانا له بلند بگریه گفت علیک السلام ای فرزندان چه نور مبروی از  
دید نور عینم وای شهید نشانی که بدست منم و چه کردی که گرفتار اهل کینه شد چه روی داد که او را از قد  
شما قصه چون جناب صدق الله العالی داخل مسجد شد با بگردانید که بر منبر سوار نشسته و من با ضلال  
خلافی که من حضرت فرمودی بیچاره کفایت کردم و کلام محبت و کلام مهربانی خلافت انصاری نمود و قدم بر منبر سوار  
نمایم و بزبان رسیده کلماتی در غم پر خیم با من بیعت کردی و امر از نقض عهد خدا و رسول کرده بیعت  
شکسته قدم در جاده مخالفت نهاده همتی ای با ضلال خلق بسته من چشتم پوشید از خدا جدا باد کفر  
از هر وقت شد کلام نبی فرمودت در غم پر خیم ای من مردود اندک بیعت من نکردم که بود تو که اکنون  
بفکر او نشاد دست بیعت بدست من دادی عهدی که ترک من کردی وای بر کشتن چون تو نامت را اموات  
بپاشی بیعت بنزد با بگردانیدن سلطان اولیا با قضیه هایلکه مجلس برید بر دین بیمار کرد و بنوعی العبا کو  
شیر خدا را با کمال قوت و قدرت خدایا بگردانیدن بیمار کرد با و با وجود با وجود ضعف و نفاخت غل  
امین بگردانیدن و سلسله استنکین بردست با بنام مجلس برید پلند بر دین ای اجناس اهل حرما مبرو و منار که  
بسته بر بگردانیدن بر ابرو بگردانیدن و اطفال انحضرت را کی انخانه و منزل برین بنا و زد بلکه ایشان در بیت  
الشعاع و قدر داشتند هر جا نام بقدا انقلبت نزد و بیجا بود با که او را با اهل حرما و غرت محرمه سیدم  
دست بسته در زیر شرف قرار داد و پیش تخت برید فاسق فاجر ناکار حاضر کردند بپیدل چو بر دایره و ظلم  
شمری الجوشن بیجا که برید اهل بیت ساز من علی و بیکس و زنجور است بیجا بنان فاطمه اند قفاش با  
شبه ستاده بود لیا و یوسفی در بند یکی بجلقه زنجور بگردانید بر سن برید پلند فرزند امام سعید  
شهید را مخاطب ساخته اظهار بی وفایی نمود و عرض کرد که با علی و آل او چه نسبت سخن در شرف ثابت ندان  
نفع جرات خلاف ثابت سر کنند و صفا خلیفه چون بچند سزا خویش نشمشیر الهی را ندید نداشت  
باب تو بگذره استقامت من کرات جرات انکار بزمامت اگر تو نیز بجز خواهش بگردانید هر وقت  
زهر من فراری جناب سید الشهدا چون انهم ز باد زانی از انهم ملاحظه نمودم و خشم ضعیفش مانند من  
از انش غیبت و زهر بچید و بان سر کرده مشرکین نمود فرمود و اما انظالم ای روز جزا بجز بزند ای داد انجا  
تو پیدا کردی بپنجه که فخر تو از اوست جدت یا جد با بنم ای خدا بجز بزند از بهر این چنین که شاد  
و کشتش و ز خون نشسته شری خدا تا که بزند باشد کدام ایر دلایل امامت فاسق کجا و مسکن خیر بشر  
شاد تو از سها با بزم که از غش خون گریه کرد جمله جن بشر بزند چون برید از جوا انجناب عجز بهم و شاد ان بقتل  
امظلوم نمود نظر بانکه انحضرت بقیه الله فی الارضین بود قتل انعام بر حق برای ان کافر مذاق مبدت شد الحامل  
چون امیر مؤمنان در مسجد با ابابکر مخاچه فرمود انشره کبریا انکنه و دجوان ان امام کبریا جرم اند عمر شریف  
کشته بجان انحضرت روند عرض کرد که ای ابو الحسن دست از این سخنان کوتاه نسا و دست بیعت با بگردانید  
شاه لایق فرمود که اگر بیعت نکند چه خواهی کرد عمر گفت البته تو را بقتل خواهم رساند حضرت امر از دو تخت  
بر او نکر بیعت فرمود که ای پسر شما حبشه بخدا قسم که اگر رضیت سو خدا منظور بود انحال بر تو و بر همه خلق معلوم  
منه نوم که انما و تو کدام ضعیف تر و دلایل تر است در انوقت حسن بن اشکاره در بین و بسا و پد بزرگو  
ایستاده بودند جوا انحضرت از عمر شنیدند و خوش بر کشتند انحضرت امر از دو کوشواره غرش و من از بر کشتند

و موافق بودند که غم مذاق بد بخدا سوگند که ایشان را با وی آن نیست که بد شما را بقتل رساند و ازان  
 به مقدار ترند که این زاده و نام ایند خضر امیر برتلی حسن بن مشغول بود و آنکه ناکه از در مسجد بصدفغان  
 خروش و سپید فاطمه پیرهن نبی بر دوش فزاده در جلو او اهل باستان جمال محمدات نبی هاشمیش در دنبال  
 کسبک ساینه او نیندند بر لبام قد نهاد به سجده با کثرت غام کسبک شهر چهره پش پش و پو شرامد مفاوق  
 احتیاج از خروش آمد پس آنجنگ فریاد برکشید که ای محبان و ابناء و اصحابه و ابوالقاسم در آنوقت بازوی مبارکش  
 از ضربت زبانه عمر نیند کرد شکسته و شهر را خداش بر پیمان جفا بست پیرهنش و ابناء کویان دخترش نوحه می  
 پیرهن خضر رسول تبر دوش افکند فرمود ای بابکر کفر خود را ظاهرا ساخته و پندشمنه حق پر ذمته دست از شوهر  
 و پسر عم بر فار و او را مجال خود کذا و والا بعز الله العلی الاغلی دست بدامن کبریا بی زخم و بند کلاه باقی  
 زاووم که در با غضب می بجوشاید مستغنی شما با باقی نکلد از در دزدان از اناقه صالح کمر نیند  
 یختر و عمر بر تر از فرزندمان نیست چون خضر در هر این سخنان را با فرمود و او بی کونیکه در آنوقت پورهای  
 مسجد بلزندی از زمین بلند شد بنوعیکه اگر خواستی که از زبان عبور نمود و کرد و عجب برخواست که تمامی مسجد  
 فرو گرفت مردم گمان کردند که آن ساعت قیامت تمام و عالم تمام خواهد شد سگافار نبی نیز فاطمه رفت و خضر  
 کرد که ای سیده النساء ای بولعد را بر این قوم بیخشی و دست تمام بر این جماعت کشا شما اهل بیت رحمت  
 پس خضر ببول الناس سگافا قبول نمود در آنوقت مردی برخواست گفت ای بابکر منجوهی که عالم را خراب کنی و  
 ملاک سگافا و سگافا علی فرمود پس عمر ترسید دست خضر امیر بر پشت پیرهن بدست مانند بختکاب جانسون  
 غم قمر مانند ایند غم اند و جان کرا باشد مکتب که اگر شرح آن کم خون جای اشک بر رخ باند روان کم  
 این قصه گذاشته ام نه با تمام و وفا تم زینت رفتیم بسو شام اینجا که ظلم و کین مخالف تمام شد روزامیکه  
 ال علی هم چنه شام شد اینجا که بود در خضر امیر مادرش کربان و نوحه سنج برای بر دوش اینجا که است شهر لهن در  
 بند کربان بیاز و کربلا **هفت مرتکب کردی که از بی تو** **الآنسة الله علی العواظالم**  
**بجکم یونیکم شتر یونیکم** **مجلس برینا عصبت بکن و قد امر خضر** **بجانه علی افروختند آنروز**  
 دل و خدا را بد کرد و آوردند زینت پیش نمودند بجایان غیر دل پوشیده زهر اندر دوش کشند و دند سگافا هم بر کرا  
 پوهن برای تنگی از معاش شتر خدا نداشتند که هیچ چیز سگافا خبال عصبت کذا و فداد بر سرش را و بنا و تاز  
 نمودند عهد کین ستر به با کعلماء انجبا انجبا کرده اند که فداک بد و خبل و کاب بلا نواح و جلد بیض خضر رسول  
 دوامد و محض با محض بود و مسلمانان را در آن حقی نبود پس خضر علی این ایه و فرستاکه **وان فی القره حقی خضر**  
**رسول فرمود که ای خیر بنیانی القره کنت حق و چیست کنت فی القره فاطمه است حق او فداک است پس آن رسول**  
**نسیل با فرخدا و ند جلجل فداک و ابفاطمه بخشد که از او و ذوق او باشد تا روز قیامت و حجت در این باب**  
**و بفاطمه از دین خضر فاطمه فداک را خضر نمود و کلا تقیبن فرمود و با سیدان بنیاد و رحما بود در و کلاه انجنا**  
**و چون سید کانیات از دنیا رفت هم عمر و بابکر بخیل بخیال اینک مخصوصا فداک مبلغ خطریست و اگر چنانچه**  
**در تصرف حاصل نیست طاهر باشد علم و غلالت بر کوا ری که ایشان را است هر ایند فرم بمجان بنیان بنیاد**  
**پس آنرا بیهنگامات بکته بخت از وضع کردند که سخن معاشره انبیاء لا نورثنا ترکاه فهو صدقین ما**  
**کرد و انبیا چهره بپشت نمیکذاریم و آنچه از ما باقی ماند تصدقت بر اهل بیت مسلمانان پس فرستاد و کلا ای خضر**

بنی خضر

و سید

و در ذوق بیست و نهم از بی تو  
 مدینه تا تبار و منزلت شایسته  
 انصاف کین از کین و کین از کین  
 منزل دار است و خضر خضر  
 از این عین فرمود که بکین عین  
 آمدت و کین عدان و عین  
 و در کبر ان سید العجم و عین  
 ان در و کین عدان و عین  
 ان در کین و کین و کین  
 کین انجنا و کین و کین  
 کین انجنا و کین و کین



وفاقیان فاطمه

جوان مردن بجااست بعد اگرفرنده نماید بکار خفته باشد اگرم در خاک و خون قاسم از خون بدست  
 نکار و اجتناب از نده که تلخ است تلخ کشید بر من فندکانی تا کوار الفصم ابابکر از سرتش مردم تو سیدان خوب  
 فاطمه عاجزانه مباله نوشت و بجز فاطمه داد که فدک حق فاطمه است کسی دیگر در آن حق نیست آنچه  
 نوشتد اگرف و از مسجد بیرون آمد در عرض راه عمر بن خطاب بان علما بنیاد رسید پرسید که ای دختر رسول  
 منازعت و محاصمت تو با خلیفه بکجا رسید فاطمه فرمود که اینست کتاب و جنتی که ابابکر برای من نوشته است که فدک  
 حق من است آن نوشته را خوانست ز فاطمه را بیکر فاطمه ابابکر دین لکدی بر آن حضرت زد و بدست خود سبلی بر آن نهاد  
 زده که حضرت فاطمه افتاد راوی کوند که کوشوری که در کوشش مظلومه بود از حضرت سبلی شکست و عمر آن نوشته  
 را گرفت و در همان خورابرا و افکند و پاره پاره نمود و انداخت و مسجد ساخت و ابابکر را مخاطب ساخته که در بود  
 حکم نمود که فاطمه را در فدک حق نیست امر و حکم میکند که فدک حق او است بخدانی که اینست در آن مخالفت مصر  
 و محال است و موجب غضب تو نمیکرد و در بنی هاشم با و خوردند و پیش آن مظلومه یا خاطر عمناک فرمود  
 فرقت کیانی فرقتا لله بطنیک یعنی کتاب مرا بدید خدا شکم تو را بدید در دین کرمان بر سر قریب را حدیث گفت ای پدر  
 بزرگوار بعد از رفتن تو از دنیا حوادث چند بر ما رخ داد که اگر ندانم میبود این غمها و ستمها با ما نمیبود و حال  
 ما امر و زینت است که با آن از او قطع شده باشد ای پدر همچو ماوردند بر ما در آن چند استحقاق کرده اند اما  
 رسانیدند از وقتیکه غایب شدی پس ما هم امر و مظلوم و غضب کرده حقوق خود را گدای بد از جوعا غذا  
 آه آه آه از این قوم جفاکار تباہ تو بوجت خفته اند مهکتا تا کسان بزم ملک درین درک و تاز تو  
 بقصر خویش در لذت مجواب قصر بن از جور بندگیشان خراب نوشد از خلق عالم گوشه کبر، عالمی از  
 دست بدخواهان اسیر پس از نکته طامه بر کش و زود میهاجر و انضا و جنج حاضر مسجد انصاف و کبار  
 نمود و فرمود ما همه جلای کواه باشند که ابابکر و عمر را از کردند و از بیت رسانیدند این ابی شریفه و الله  
 فرمود که ان الذین یؤذون الله ورسوله لعلهم ننجی الذین بالآخرة واعدلهم عذابا مهینا و با این آیه و فر  
 هدایه لعن ایشان را بر عالمی ثابت کرد و بکن برین کراهاتنا بر نکرد ستمی به بین زهر از جود و فرقه مردم زد  
 منبالد لبش چون تو دارد دلش جور و دشمنانند چه منکوب بد چه خواهد گفت چون بیند حسرتش کلو  
 بنهاده بر شمشیر خون او زمیننا چه خواهد گفت با رب الهی از چه میبندد کربان چاک دارد در غم و درد  
 چه حالی دارد آن چون حمله رود سخن بیند که از شوخ و شوش عوسوز عوسه بینالد آه آه از آن ساعتیکه فاطمه  
 زهر ابرجگر اکر بنامد و چشمه و تباکش بر حلقوم بریزد حسرتش افتاد و فرود دست بر سر زد و گفت جوهری است  
 اشک فله ماورد الجمر کم سپا ماند بکتن نشیند زاری نو بگرد نکردیادی تو بر خاک سپا چون نشسته  
 دست نکرفت حق پرستی ای کشد قبل ظلم قاتل شمار تو چه کینه داشت و دل این بار کران و این نقامت  
 باک بیکر و اینقد جزیت کو اکر ناز پرورد تو عباس چه شد بر آید تو کو قاسم عون عم کسارت کوجه فر  
 مسلم فکارت آه آه چکوم چه مضیبهایی پایان که بان محفل رسید از حوزة تحریر و تقریر بی پرواست  
 در مجازا الانوار است که بیدل هروی از حکمین روح پرسید که در خان حضرت رسول چند نفر بودند حکم  
 گفت چها نفر بودند بدل گفت کدام بان فضل بودند از این چها نفر حکمین گفت فاطمه بدل گفت چها فاطمه  
 از همه فضل بود با انکه زهره کوچک تر بود و بخت از همه کمر و مصیبت او بار رسول خدا از همه کتر بود حکم

در جواب گفت بواسطه دخالت که مخصوص خدا بان در خصالت فاطمه و اینکه او ارث بردار رسول خدا  
دوم آنکه تکل رسول خدا از او باقی ماند بجز آنکه آنچه در اسب بن روح قدس سره در فضیلت حضرت فاطمه  
ذکر کرده کافیه است در ترجیح لیکن در خبر تم که چرا نه من قدر آنکفا کرد و نگفت که از کجا گفته که حضرت  
و هر کس بود از سائرین است حضرت و حال آنکه در باطن از بدو و مجو ایجاد نور و جوان بر کزیده حضرت معبود  
بان علت غائی موجود بود و بظاهر از اول ولادت تا منکام رحلت مجاور و آنحضرت بود و چون گفت کجا و بگرا  
شوهری مثل علی و اولادش مثل حسین و کجا ایشان زاد خرقه مثل نبی ام کلثوم بهم میرسد و کجا ان زخمها که  
بان سید جلبله رسید کجا خدم و عبید حق ایشانرا فحسب کردند کی رحمت دیگران در خانه مولات خود  
سوخند کجا دیگران را طاقت عبادت زهر بود کجا خبر پیش از جانب تب جلبله بخدمت دیگری اقدام نمود

مجلس ششمی در بیان حقایق و معجزات حضرت زینب کبری علیها السلام

ختم و شل چه فاطمه کرد خیره نداشت بی شبهه انمان چنانچه نداشت که خلقت قبول نمیکرد که در کار  
دور روزگار شهر خدا هم نداشت از این دو که یکی نه بهتست قدم زد این یک برستی ننی از شوهر نداشت  
بید خیزیم بر ما عرکت چنانمانند ایست که پیغمبر نداشت بید خیزیم بر ما نوع و سر دهر خوش دل فریب بود  
ولی نبود نداشت خوانون هفت پرده که در هشت قصر احد عصمت هر آنچه هست چو او خواهر نداشت بلکه  
ان شفیع محشر است تا بسخا و فقر علی دیگری نداشت جانها فدای او و دو پور کرامتش و از روح  
نامدار و و با بیامش در کجا بستان المظفر از سبنا فارسی در که حنا نفس سلیم و طریقه مستقیم است  
مرویت که روزی حضرت رسول در مسجد شریف داشت احتیاج برودن مرکز ذابره نبوت حلقه بسته بود  
که ناکاه مرد پیغمبر از مهاجر تا بان کردند که از غایت جوع میله ز بند جاش کشته در برداشت آثار پشیمان حالی از  
و جانش عیان و علامت شکست و ضعف و حرکاتش تا بان بختی ناب عرض کرد که ای طایفه ایمان وای بزرگوارند  
خواج محنا جان عالمها که ستم مرا طعام ده و برهنه مرا بپوشان بگفت حضرت که ستم کند زین بنیاد  
تا از مرمت ای سید من شادم ای عظمیت خود صورتی مطلق و قنات که به برستی خبر از حواله  
اب و هم ز فقیر و ز پیغمبر ز فخر فخران صحبت جان کرده بر وزن ایام آنحضرت فرمود که ای پسر لالت نمیکم  
ترا بجز بیکت برو بخانه کنیک خدا و رسول او زد و دست او زد و انهم خدا بشارت بده و رسول او فرزند پند  
است بگفت رو به بیت الشرف فاطمه باید کردن التجا با بدهای پسر با تجا بر من چون باز قبله حاجات تو  
کردی روی از تو می نستی و خست خورد عاقبت فاطمه بر او دست از کردن عاقبت نیست سخا بند کند  
بر کردن در حیات پیغمبر و چنانچه پهلوی بر و ان تشنه بنایند بر من آنحضرت بلال را قایدان پسر شکسته  
خواطر پشیمان حال نمود چون ان پیغمبر بر کوه و نواید رخانه قبول غذا از امدا و از بلند غذا کرد که السلام علیک  
یا اهل بیت النبوة حضرت زهرا فرمود و ملا بر تو باد کشته عرض کرد که پیغمبر خرتیم و از کرسنگه و پریشانی سخن  
از راه دور هجرت بجایید بر ز کوارت کرده و با ستم غارت و بان قبله حاجتا او زده برهنه و عریانم و از پسر  
و پیغمبر نالان مواساکن یا من ای بضعه طاهره احد مختار بمال خود که خداوند غفار تو را رحمت کند و از قضا  
سه روز بود که حضرت فاطمه و حسن بن و امیر المؤمنین غذایی خورد بودند چون فاطمه دیدند که منکین این  
بشوال کشاده و گردان خانه واده جو و نوال طعامی توان تحصیل نمود حاضر نبودن ز کبک طاهر نبوت کوششند

ایام و روزگار حضرت زینب کبری علیها السلام

که خنکین بز روی او میخوابیدند با بل ذرا غریبه عرض کرد که ای بلقین حیا عصمت طهارت من کردند  
 این پوست چه وسیله بحال کرمکی من دانند حضرت فاطمه چون این کلام از اعراب شنید زانفعالی چه فرمود  
 عرفناک شد و کرد بند که در خمر بجهت آن بخدود نهاد و نه بود در کردن داشت ز کردن خود کینه و نه  
 ان پیر بخت فرمود بیکر این را و بضر فروشن سا که خداوند شما بصر این بیوختا خواهد نمود بیکت به کوشنا  
 در ویش چونکه گشت بلند غم زمانه فاطمه زجا بر کند ز شرم ما جبتش گرفت زنگ عرق فکند  
 سخا ز به بند کردن بند کتود بند قلا ده ز کردن انحضرت بزدم بر بختی دست بر زمین افکند ان اعراب  
 کردن بند ز ابر داشته بخت حضرت رسول ص قد کذاشته عرض کرد که بضعت تو کردن بند خود را بمن عطا  
 و بمن امر نمود که او را بفروشم که خوتقم شاید بخت از ان بمن عطا فرما بدستد انبیا گوشت فرمود چگونه حضرت  
 مغیوب بهتر از این بجهت تو مفسر نخواهد بود و حال آنکه او را در خمر عطا کرده است ذوی کونید که عجا  
 با سر حاضر بود برخواست بغرض قدس سائید که در خریدن ان ما ذوم حضرت فرمود بی مرضی و اگر در خمر  
 این کردن بند جن و بشر خود را شریک سازند فرایند خدایتما ایشانرا معتد سازد و بد زع نیندا از عباد  
 با اعراب گفت این کردن بند بچند صنف فرشی اعراب گفت با نقد از نان و گوشت که شروع و یک بر چما که خود  
 بنوشم و بکند بنا طلا که خود را باهل خود سازم در آنوقت عمار از غنا هم خیر حصه خود را فروخته بود گفت  
 ای اعراب این قلا ده از تو مخرم به نیست مثقال طلا و دو دست هم و یک بر چما و شری که تو را باهل نیست  
 رساند انم قلا از طعام که سیر شوی اعراب گفت مر جبا توجه بسببها جو امر بوده پس عمار ان پیر فکا را با خود  
 برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعراب بعد از گرفتن انچه عمار وعده داده بود بر گشت خدمت حضرت رسول  
 انحضرت فرمود که ای اعراب ایاسه شریک و مستغنی کرد بد عرض کرد بلی ندید و ما در زم فکا تو با دست رسول  
 فرمود پس خرد فاطمه را بجهت انچه در باره تو کرده ای اعراب اعراب دست بد عمار داشت و کف انجد و ندیک  
 بتو خد و نه فکرا تو بجان مغیوب کشتا فام عطا و ما بفاطمه خیر بجهت خدمت مصلحت ما لا غیر ذات  
 ولا اذن سمعت حضرت رسول فرمود ما این خدا عطا کرده است بفاطمه انچه ندیده و گوشتی نشنیده منم پیر  
 واحد مثل من نیست علی شوهر او است احد مثل همانند او در دنیا شوهر نیست و فرزندان او حسن خیر  
 باشند که هیچ فرزندی مثل ایشان ندارد در هر نژاده و لیس بد کرمم که ندارم هیچ و چند بر علی است شوهر  
 او نیست مثل همانندش دو افتاب رخشان و ما نورانی دو کوشواره عرش خداست فرزندانش پس  
 عمار کردن بند بلامی که ستم نام داشت داد و گفت باین کردن بند ز این حضرت رسول و تو را بان حضرت  
 بخت حضرت رسول همان کردن بند ز انم فاطمه فرشتا و عمار بفاطمه بخت فاطمه کردن بند ز گرفت  
 غلام را ازاد کرد غلام خندید از سبب او پیر نیند گفت از بسبا خبر کرد ز این کردن بند پیر کردند را  
 سیر کرد و برهنه را پوشید پیاد را سوار کرد و فقیر را غنی نمود و بنده را ازاد نمود و باز بصنا حبش بر گشت انحضرت  
 دیده بضر ز بکشی در این حکایت قائل نما که انما نواره جو و نوال با و جو اندک و نطعام نخورد بود  
 چشم از کرمی که خود پوشید پریشانی و کرمی بنوا بان ز این پریشانی و کرمی که خود ترنج مید آه آه نمید  
 چرا طالمان کوفه و شام بجهت خوش شو کرد بید فرجام قوام قوی و بنیان اهل عالان بر کردنده کان  
 ذوالجلال و فرزند ان رسول عی و از انهای راورد که در خمر ازیر و کسبت التمه از جهت لبانی ناله

زند و جزا رقیه از مهم بی لای است کرم بزهر فرستادند و فریست که بعد از قتل سالادان قبا کوفیان بچهار لش  
 جفا بجهام طاهره اولاد فاطمه نظر کردند و اهل بیت امام شهید هم از دست کوچکی واکرفته از خیمها  
 بیرون دیدند حالتی بر پشت ام کلثوم و از اطفال خوردن سار و زاد که طاب طاعت کوفیان کسبت و بخت  
 قدس باریخت بگفت در خبرتم که چرخ جزا و از کون شد این خیمه بلند ستون بسکوت شد ان لبیک  
 نزه مرثیت زنان و کودکان میزدند و اینچا رکان فریاد و احسنا و وا محمدا و واجداه بر میکشیدند و فریاد  
 کایا مکتلانی هست که ما را یار کند از برای خدا ما را یارها یا احسنا حضرت و زینداری هم میبرد که در پی  
 رسول و بار نما بد آه آه استد مضنا ایشان وقتی بود که ایشان را بر سر نفس کشتگان بگفتند و دفن پاره پاره ایشان  
 آوردند و بدست خواتون که سر را سزا و پنا پنهان بود کشت برادر را مخاطب ساخته بزبان حال در این مقال بدست  
 بگفت برادر خواهر زارت هم بر چیت احوالت چه تعصبین تو سر زد کاین چنین کردند یا مالت غل و  
 زنجیر و رفعا ند سبیل زند و شمن سگینه مرغ و در از ایشان بیرونیالت چه شد یا خواهر زارت چه شد  
 شب زورت چه شد یا دختران بی پدر لطفه و سالت بان شیر زبانهاستلی این را و تکلم کنی ز خو  
 بر کشته قبالت ام کلثوم حزینه چند بار پان بید خیمه را در بر کشید و منکفت ای برادر بگفت  
 سفرم ز پیش باشد فرق محبت پنهان را انداز ضرورتی برادر ما غریبان را تو محفوظ ما را نیست کن  
 از اشقینا حافظ تو را انداختم و رفتم بر جان خدا حافظ آه آه ام لیلان عشق علی اکبر یاد گیر گرفته  
 صورت خود را بر کوهی بزرگ بوجوانش میسوزان و نیم چاک چاک این خطاب منم و بگفت از این عالم ننگا  
 سفر کردی علی اکبر مرا خاک سپاخر شیر کردی علی اکبر نکفته ما در پیرانم نظر خواص شد و من بجان  
 قطع نظر کردی علی اکبر تو خود رفتی بکاکش جان و ما در خود را اشرفه پیدا کردی علی اکبر ما در  
 قاسم خسته جگر بر سر کشته فرزند خود نوحه کز تو و کوبا با همضمون منکم بود بگفت قاسم ای زام نما  
 رود رود کوه کشته ز بانم رود رود قاسم نادیده کام آه آه بوجوانم بوجوانم رود رود بند  
 بندم از غمت اش گرفت سوخت مغز استخوانم و رود رود سگینه خواتون بر سرش صد جا بد ز بزرگ  
 ناله های سوزناک از جگر میکشید چنان مینالند که دوست شمن مجال اضغیر مظلومه کباب میشد و کوبا بیا  
 حال منکفت بگفت ای سید سرور کرای ای باب بزرگوار زای بر خیر که بیت و ما حقیرم در دست مخالف  
 اشهر بعد از تو مینالند کینه سبلی خورشید شد سگینه بر خیر که شاه شام دو دست زاد سفری  
 بد و خضر راست من خبر تو با هر بشویش دل و این و از راه دور دیدیش و خنای ما هفتنه تو بر بستر  
 خاک خفته تو الحاصل ان طایران شکسته بال بر سر ان اجنا بید و سر کاری کردند که زبان از بیان عاجز  
 بعد پیغمبر چه شد حالش در کون فاطمه ای بر سرستان این که هر دو  
 در شکایت بود گاه زنجیر گاه از هجر با بر جایس بر بخت برت معصوم  
 با و جوانا توان خورد بر پستو خویش در زد دست زده خطا محزون فاطمه  
 داشت غم تارفت از این غم خانه برین فاطمه و بخت تا وقت مرگ از بجا اشک خون  
 ناطله این برین زخمش کز تنک در نسیه داد از مهر جو چا و زلبه معوفاطمه  
 روایت کرده که خضر صبرم بمردی از بنی سعد فرمود که حکایت کنم تو را از خود و از فاطمه بد و سستی که فاطمه

فاطمه زهرا  
در وقت زایمان

چندان ارضش کشید که اثرشک در سپهر مبارکش ظاهر شد چندان دست بر کرد که زود دست او پینه بست  
و چندان جبار و بکر خانه را که لبهاش و پراغاله شد و چندان اثر در زردی بدن فروخت که رختها و حرکین شد  
پس فاطمه پسندید بسیار از حدیث مرویست که در روز زایمانهای تابستان که حرارت تاب صحره صهارا گذ  
و شد هوای تموز مجرب و مدتی چون موم نرم سخا ام این که کهنه زنده و اندک ما حیده سندانها بود به کوز بارت  
زهره زهر از جبار خوانست چون بمنزلها چون انخوانتون رسید بدین جنه در ستا ماد و مصالح خود بخورد  
در آنها پندار نوم چمنش اشنا کشنده اقامین در آنجا نشست و منظر بندار شد آنقدر کشید چون نظر کرد دید  
که سبزه در دستها منقوش است و کرد شامت و صد استیج و قلمبل بلند است و سبزه کشید و نویدانست  
که هواره ما پانزده ان خورد شد سالست سیدالشهدا زاید که بی جنبانند و مخر است که کو نایک او را میباید و این  
بر زبان مکر میزند که ان فی الجنة هر افرین لیلی و حسن ام این چیزها کردید و از این عجب کرد  
دستاش خود بخورد منکر کرد و جوارد مشق و حشیج پانان و خاطر او بیکران برام این دست و دوزاد بر دست  
و بخند ماسر فکانه است و عرض کرد پد و ماد و فدای تو باد و از امر عجب فقره غریبه زد و خانه خشر  
زهره بدیدم و قرین دشت کردید و آنچه دید بود بفرخواست که پانان ساند بخترتت فرمودند که ای  
این خوردید ام فاطمه زاده زود قادر در دامن قدر و منزلت بسیار که بگفتن و شفقت میسر نیست ای  
این خوردید ام فاطمه زوجه داشته و قدر در مصالح و عبادت داشته از تاب حرارت تاب بنداید  
خسر و بلا و ببار و ببار و کاشنه که بخورد فتنه و جفا افرین ملکی زمین فرشتا که تسبیح منماید و سحر آورد  
او را منکر داند و ثواب و زاهدی او منکند و ملکی دیگر ما مور فرموده که اسب است او را سحر و جوخته  
شد او و اطفال او از منکند که پنهان نماند و ملکی دیگر را مقرر فرموده که که هواره فرزند من حسین حرکت  
دند که کرب ننگد ام این عرض کرد که ان ملائکه بودند خضر و فرمود که دستاس کنند اسرافیل که هواره  
جنبانند خیر تیل اموالی این فاطمه با این جالت قدر بعد از رحلت سیدانند زاده و نیازها  
بسیار و تبها بسیار است و کتاب بعد از دست ضاقتین کشید بخت بعد از پیروی شد حالش در کون  
فاطمه شد محتاجا کونا کون جگر خون فاطمه مرویست که ان مخدده سر پرده عذمت جلالت و امت و خرم  
عصمت و خطا و هواره بزیبنا و عریانی در این در فانی بسر میبرد از اجل منقولست که روز بزرگه شرف استلما  
منا اقلبت استلما فادین بود در خانه فاطمه امدان ان خود شدند برج عذمت حیا را شنید که مفر مو آه  
از سر پی هوا و دستاس کردن استلما چو از وقت مخدده طلوع شد عرض کرد که ان معصود و جفا او آه سلیک  
است که شرفیاب فضح خود کرد و فضح عرض کرد ای استلما فاطمه جا نداد که خویش را از تو بپوشاند بخت  
تنها در همین بند کلمه بشام هر یک زبونه که بقیاد آمد تنها در همین بدعت ان نفر در بزم بزیبانه  
بید آمد عریانی و بیعجز از روز اول بوال رسول وقت ولاد آمد استلما کونید کایک داشته برای خسر  
فاطمه فرستاد استلما زنان کلمه زنجوش بچند چو داخل شد در دزدان هوای سر فاطمه دستاس منکند  
و خون از دست بجا کن جاری بود بخونی که دست دستاس خود آوردند بود معلوم که پاد ظاهر طفل بود در  
برخوش میبینند و منکر نیست فض خادما ایشان خیر بر ایشان منکر نیست بخت و بکسوف فاطمه عریانی  
ناشاد به حوالی که چشم کن منبنا زنده میمانا لان و حیرن کفش بار دست دستاس بر خون زبکو

طفل زارناشکینش حکین بیکس غمت نصیبش ز فزکان او او شهوار مریخت سرشک اشک بر  
 رخسار مریخت همان از عهد طفلی ز یاد بود و فکر مشق کربلا بود که راستین بر چشم تو داشت  
 اسیرهای بند و نظر داشت بجزت گاه لعل خومکبک که ای بغافل از چوب پزیدی بقدا مظلوم  
 سر بر مظلومان حکین شوم که از رما طفولت کریم و زاری غما را مختصر بود و گاهی زاننده و خون فایغ  
 بگوینا از زمان ولادت تا زمان شهادت مشق کرب و ناله مینمود تا آنکه ظهر عاشورا کریم و ناله اش بشیر حد کمال شد  
 خصوص در وقتیکه غزمت فلک کاه نموده باغبانیکس و خواهران بیدار س خود را مع فرمود الفقه سکتا  
 از مشافهت قاطره دستاس کردن از مخدره و پیدایی و ناله اما حکین سکون فضکر بان شد و عرض کرد که ای  
 خیر البشر چیست که با اینهمه زحمتها امری بفضله و جوع نمیزمانی و حال آنکه کثیر و خادق است امفصود و لا  
 فرمود که ای سکتا بیکت عدل را چو خدای داد دوست روز نوبت همانه من واوست هستی کرد  
 با من مضطر متعلق بفضله و زدیگر حکم با هم چنین شده است و ان نتوانم تخلفای سکتا نوبت بفضله شد  
 فداست و ختم مرز دادش بجات سکتا عرض کرد که اگر قبول بفرماید منم خود را کینه جا کر این است  
 میدانم دستاس کشیدن را بمن محول فرمائید یا مشغول نمون حکین و افرمود ای سکتا خدمت حکین با من  
 تو دشمن کن سکتا کوند چون مدتی بود دستاس کردم وقت نماز رسید بسجد ما خورشک و با خضر خیر  
 نماز بجا آوردم نگاه بخدمت حضرت امیر و مشاعر عرض کردم که با علی بیعت هیچ میدا چها  
 بر دوزخ اهدا کنشت زحمت خوانون مختار با علی انهدا کنشت بکطرف از خدمت دستاس در افغان و شپو  
 بکطرف مجروح دستاس بکطرف کر بان حکین امیر و مؤمنان از حکایت کردن سکتا کر بان کردند و بر عت  
 تمام بر بیعت ائمه خضر زهر اشریف برده تبسم و فرخنا فورا برکت سیدان با سبب و داودا بر سپید خضر  
 امیر عرض کرد که باز رسول الله رفتم بزم فاطمه دیدم که از مخدره در خواب است نور دیده ام حکین نیز برود  
 سینه اش خوبید و دستاس بدو محرم و در حرکت است جنب خدا فرمود که فرشته چند هستند که شغل ایشان  
 خدمت ممد بال عباد است بعزیز ما لخطر کن که خانوده که ملا بکشد کار ایشانند بلکه بخدمت گذاری ایشان  
 فخر میکنند بنی مبه از خدایی خبر که عداوت ایشان را چگونه ببینند و همیشه حرمت ایشانرا بسنگ ظلم و  
 عدوان شکستند جوانان ایشان را کشند زنان و دختران ایشانرا استر کرده و خانههای ایشانرا  
 بیکت آن زنان کز سینه خود اجتناب مینمودند چه قوص ایتنا جلکی بیچاره و مچر شدند دستگیر  
 لشکر کافر شدند دختران خیر البشر همه را محرمها خیره سر کرد بشهر کوفه که در شهر شام کازن سا این بود  
 و السلام الغرض منافقان این امت بخره توانستند و بجز فاطمه و اولاد فاطمه بجا آوردند در کتب تاریخ  
 مسطور است که روزی خضر رسول مجرم طاهره فاطمه شریف آورد دید که آن مخدره مخرف و مملول شده  
 بود بیکت سر قدش زالم خنده و ناز رخ چون پیش برید بان همه عزت و عزیز مشغول بشفال شد  
 و نیز بگوختن زار و مخرف از رخ کز سینه جگر خون چون جنب خدا فاطمه را با حال ندیدند  
 که ای فاطمه سبب کز سینه چیست فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار عرض دارم نه بر سبب شکایت بلکه بر سبب  
 حکایت میگویم امروزه و دانست که من و عتین کز سینه و در خانه ما طعنان است و از شما پنهان داشتیم اما  
 امروز حکین کز سینه کنان نزد من آمدند بیکت کر بان زبان عجز کشودند شریکی کز ما کز سینه بجهانست



بسم الله الرحمن الرحيم

منطقی سازند اشک ظلم بر در خانه مکره اش فرخند و مقام دلدارش خشنند هر هنگام دستگیری بازوی  
شکستند بغیر از بعد از دیدن و کوار و اینها از دست از اگر خواهی شمه از ملل و خرن از ظاهر با باز گویم آنچه  
هر رنگ خرن و اندوه و امضو اگر بار و شمار بر تو شمارم تمام نشو گویند که چون اشک فراق خاتم انبیا و معلم  
جو و ستم اشفا بر حق خرن که بر تبول عند زاکم ندی چون هلاک کا صید با جیم محبت بد ضعیف و اشک فراق بدر  
منسخت و منکف که با آباء ائی و معیت فراقک لا شمل و ائی عین بعدک بالیوم لا تکمل بکیت ای بد و بعد از تو  
نادر جدائی چون کم دارم افدام جهان منله های چونکم شد مستطنا کهان بر من بلا بیخ و فراق با بلا  
ناکهان روز زمانی چونکم در کتاب بخار و الانوار و عوالم العلوم از زرقین عبد الله از ذی و ایت شده که  
گفت من سالی در طواف خانه خدا بود که ناگاه جارچه کند کوی میخه شیر کلامه بر بند که در اطراف خانه طواف  
منکرد و منکف اللهم رب الکعبه الحرام و الحفظه الکرام و الرزق و المقام و الشاخر العظام رب محمد صبره الا نام  
و الیه التبر و علیهم السلام ان تحشر مع ساداتی الطاهیرین و انبیاها الصالحین المباینین الباکین مناجاضه  
در مسجد الحرام ایضا و ندین که حجابیت حفظه کرمی از تو سوال منکم که مرا محسوس فرمائی یا سادات طاهرین  
و رفقه کونید که چون کلام در در نظام و مقال از فصاحت با ترا از او شنید فهمید که جایزه طاهره خصفاط  
نگهداشت با و گفتم که دنیا مشاق تو و کلام تو بودم و محسوسم از تو سوال کنم که شرح سال خواتون خود  
خضر و فرزند بعد از رحلت خاتم انبیا بیانی چون قصه نام خضر و فرزندانشند احوالش منقلب چشمها  
از زاشک شد و نهالهای بی اختیار از جگر بر کشید و گفت هر غم و اندوه مرا تازه کردی که در دنیا پنهان  
سرم بر جهان از دست پس عالم سوز از جگر بر کشید و حالتی از غار رخ شد که یازای سخن گفتن نداشت بعد  
سیر بر غم دل و تازه شد حزنش از این حرفه انداز شد تیر او گذشت زانجا ناله اش چون بلبلان  
شد پس گفت ای پسر بدان که چون مؤمنان از دنیا رحلت نمود بگریه در آمدن بجز انحصار هر پسر جوانی عظیم شمرند  
و خود معتقدند بجز از خودشان و صفا و دوستی و اعوان و انصاف و غناء اهل وطن و بنی هاشم و غر ازاری کار  
بجز در مسائلی که هیچ مفر و فی و انهدکند که ناله منکر و بند بکن ای پسر بدان که در دنیا روی من خدا  
نبا که خرن و اندوهش از خواتون من فاطمه زهرا بیشتر باشد بیکت روز غم ای سید عالم جفا کرت  
چشم تمام خلق ز پیر و جوان گریست هم دیده مهاجران صام فرودن پنهان و اشکار و عیانها گریست احببا  
و یارای بنوعی گریستند کاند جفا مشابه ایشان توان گریست اقرین ز جمله سپینه خیرالنسا کذاخت بشر  
از تمام سیده انز و جان گریست چندا نکرا و گریست و اغ پذیر کجا بعقوب و فراق پسر بچنان گریست نگر  
کن چه فاطمه اما بگریه زین العبا بود پسر زینان گریست با ساند مقبره و آرد شده که گریه گریستگان در جهان بیخ  
کن بودند اولادم کافی الله در فر و جنت التاویق و معقوب بهمان پسر مبتلا ستم بوسه معزین در روز  
چهار تا حضرت زهرا در بیابان خرن بچهار نام چها پنا اسپر منظوم دستگیر فرزند ستم مظلوما اما زین العبا  
و مصیبت پذیرد کوار اما خاتم گریه کنندگان و در راه و خیر خاندان کوه انجناب ان سا پر گریه  
کنندگان بیشتر و مضایبش صعب بود بیکت آدم و بعقوب و یوسف بیک بگردن و حضرت خیرالنسا از  
فرماتم فرمود غایب پنهان بکن بود و در دنیا استک سرخشان سبب خا بر و ز بود القصد  
فضه خواتون گفت ای و رفقه تا هفت روز متصل فاطمه زهرا از برای پذیرد کوار خود قهر نه زاری کرد

لغز

و نغز

و در میان خون با طاهره

و از خانه بیرون نیامد علی الدوام کفر و زاله صبه و هر روز گریه و ناله اش از او زین پیش پیش بود بدست  
 و نه و ناله اش از آمدن سخن بیرون بود و آنکه در دزل ان ظاهر روز افزون بود چند چون کفر من نیت  
 اینجا که فرود کریمش از چند و پرواز چو بود با فاطمه با و جو اینکه از بت ظاهر رسول منحصرا بود بر خود  
 و بر دو بستر عزت و علت کردن اینگونه نذر و عذر را بی نموده و هجران بد بز کوار این قسم فریاد و فغان گشتند  
 پس اگر در زمین گریه بسیار بود و فرزند عزیز خود که هیچ لبها او بغارت رفت سرش از بد جدا شد  
 و بد لطیفش از خستر پیکان و نه شمشیر سنا و خنجرها برین زهر دار قطعه قطعه گشته و در خاک و خون غلطید و  
 همه عذابان آن مظلوم شهید از زبان و در خمران و خواهان بر سر پدید و در اطراف و جوانب خستر بجز جوانان  
 هاشمیت پاره پاره دیگر مونس و اینی نبود نمیدانم که چگونه بوجه و زاری میگردید تا چند روز و چند مدت  
 مجاورت خاکهای که پلایا گشت و تا کی از توبت ظاهر مظلومت حکین بر نمیدانستند تا حاصل فسخه گفتند  
 چون وضعی در فسخه شد کویا حزن و اندوهی که در قلب خواتون من پنهان بود طلوع و ظهور کرد زیرا که از هجوم  
 غم و اندوه کار بجائی رسید که نتوانست مر خوانه صبر کند پس از حجره ظاهر بیرون آمد بلند کرد و از نذر و ناله  
 خود را در نهایت وضاحت و بلاغت چندان سخنان جانسوز و کلمات صمیمت اند و مفهومی که کویا خستر رسوا  
 بود که سخن مفهومی بدست بنده آمدناله او غم فرا گشت بر سر بر ما هم مثل انقفاش و فغان بنظر  
 پیش رویش بوجه گریه و خندا پس چو صد ناله خستر فاطمه زهرا از حجره ظاهر ظاهر شد چنان زنان آمد با الحقا  
 کوچک خوانا کریمه و ناله روانه شد ان معصومه مظلومه شدند و چون مردان قد از مهاجر و انصاف از خانه و با  
 و اصل هر کسب کار از مالهای شهر بار را استماع نمودند گشت شغل و عمل خود گشیدند با کریمه و ناله بجانب  
 حجره ان زکریا ظاهر و دیدند و چو ان فوقی عظیم بر پا شد هر کس از اطراف شهر که میآمد بود با خبر کردند پس  
 مردان و زنان اطراف و حوالی مدینه با کریمه و زاری زد طام در اطراف خانه ان معصومه نمودند فسخه کف و فرقه  
 چو شب زامد از بیم آنکه در وی سخنان ظاهر شود چرخها را خاموش کردند و در آن تاریکی شب چندان ناله و فریاد  
 از من بلند گشت که خالق کمان کوند که رسول خدا از قبر نبرهنا مده و وحشت عجب و غیر غریبه خلاق  
 غارض کردند و ناله از محزون علی الدوام بگفتن و الیاء و الصبیاء و الامهات و ابوالقاسمیه بلند بود پس فریاد  
 که ای پناه پیران و پنهان که را از برای و نوقبله و مسجد بجای خون صب نمود و که را از برای تسلی قلب گشته  
 در خنجران خود معین نمود پس در بجانب قبر پدید برود کوار خود کرده و زاده میشت و از هوشاشک پیش پای خود را  
 نمیدید معنی خود را نمیتوانست هیچ نماید و بخاک منکشد تا نزد یک قبر مطهر پدید بر کوار و سید و چون نظر  
 ان محراب حجره ظاهر که محراب خاتم انبیاء و مناده که اذان برای نماز خستر منکشد اما ضعف بران مظلوم  
 علیه پهلوشکسته غالب شد قد نماز کوتاه و نزدیک بهم بر میشتا و چندان صیحه که به هوش افشار و نزدیک  
 بان رسید که طاهر و خوش از اشبان بدن پرواز کند تا نامت محرابی هاشم در اطراف و جوانب خستر مید  
 و چند اب بر سر صورت او میخندد و میخندد که اندک بحال مدین چون هوش آمد باز آغاز نموده و زاری و ناله و بیقراری  
 فرمود کویا منکفت بدست چگونه زنده من زبخت بخواب بود چگونه خوب با این چشمه بر آب بود تو را مکان  
 شد ایوان بارگاه و صفا مرز بجز تو بخوار نزل کباب بود فعالیت من زار است زره آگاه که در روز نظرش و  
 افتاب بود همین نه خون جگر میزد و زنده من فزون زنده من اشک بود بر آب بود یا فاطمه از مشاهد حجره

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

ظاهرة پدید برزگوار و ملاحظه جا اذ ان استبدالی مقدار با آنکه هر فردی در میان امت بفرموده با اعتبار  
بود از طوفان اشک خوانه صبر خراب شد مدهوش و بیخود بر زمین افتاد نمیدانم اگر در روز عاشورا در  
کردند بیخود و چه میخوانند فرزند محسن را با دختران با برهنه خود که سر بجزا کرد و سر بریده بر خود  
ستد جوانان بیست و نوزده مشاهده نموده که چه نالهها میکردند و چه سخنان جانکده از منبر مود و اگر  
چنانچه غم منکر بودی بکنر هوش میآمد که چرا که در وادی ای کربلا که بزرگ و کوچک اولاد تو جلای آری  
شهادت شده بودند ای محراب اشک بیکان نبود که بر سر زمین سوختن و زمین تا افاقه مدهوشی تو شوی  
اگر قیامت نه مپسود که از این مصیبت مدهوش بود جان شعیبا و موالیان بغدادی قلهها بار غم گشته  
دختران مظلومات شو که اینهمه مصائب و نوائب دیدند و این بار اندوه را مرانه کشیدند بیکت ابقلم  
شرح غم انبی بیانات شریفتر گشته شد بگردشوار است قصه زینب کلتوم مکن زین بن پیش  
قصه از شرح غم فاطمه در کفنا راست الفصحة فضة خواتون بقره بن عبد الله از دی گفت که چون زنان مدینه  
این صورتها را مشاهده میکردند از غم و نه هوش اندازل سخن که فرمود این بود که ایوی که دیگر فوت دریدم  
نمانده و مرقده بر تو مشیت هیچ کاشفیت در فرض ثنات اعدا واقع گردیده ام و غم زینب کلبه گشته و قاتل  
جان مریت ای پد جانان ما ندانم تنها و تیران و زنده ماندیم بیکس سرگردانی ندیم یا اهنه شد خدا  
من و دوزم شکسته پشت و احسانم بر هم خوده اساس عیش و زندگانی من موالیان اخذت با آن خسته بازوی  
شکسته بر سر ترب مطهر پدید برزگوار چنانا لید و بنجو ذکر فراق و شرح شد این شایق شو که حور با جنا و ساکن  
و کوه رضوا و ملائک سما و از خاک بر زمین و زنان بناله و افغان در آمدند و در کوه خیمه را بر سر ترب  
بدر برزگوار چنان گریان و نالان نجات مگر سکنه مظلومه در خرسید الله هذا اشعیبا فاطمه زهرا چون بر سر  
بدر برزگوار مدهوش افتاد زنان مهاجر و انبیا و اطراف او ایستاد بر صورت او و بچند و او را مدهوش آوردند  
و سکنه مظلومه چون بر سر ترب پدید گشت و مدهوش افتاد چندان در اطراف بیخود در اطراف او ایستاد  
بجا آنکه او را تالی دهند تا زبان بر او میزدند و آن محذره و نبش پد خطاب منکر دکای پدید بی امیر پوشانیدند  
بر قامت من ایتر بینی رکوفکی بن چنانیدند شربت کوار و کاسی ای پد کوشود مرا بر ندچارید و مقصده  
مرا بر بند بیکت بد شمر انشر معبود است فنیلی کوم نانا کبود است زین شهرت بیله خوردیم  
اگر خالی ندارم مدهوم من پد با موم من دستم بر بکنند تو را کنند پشت من شکستند گویند که ان ظلم  
دستها کوچک بسته خوزا بر جید چاک چاک دید منبه و صورت خود را بر جسم غرق چون پدیدمانند و چنانست  
که اهل سما و زمین بحال و گریان شدند صبا دود کا چون توفلک بیکان نیست نکفطه در کما  
تو کو با احتیانت دختر و نش پدید بر زمین انفلک در هیچ مذمبن سم و ظلم با نیست ابوی  
دینکه سکنه بنفش ناب کفنا که جای خوب تو خال انچنان نیست در خاک خفته و خوابت تیر جای تو  
ناخوش است مگر درخت خوب نیست عزیزان فناده تو در این افنا کفر ای افنا بجای تو در افنا نیست  
گردوغبار بر سر رویت نشسته است ایچرخ این مگر بر پوتو نیست با باد عبال تو سوزد برای تو  
اما کوه زینب بیکر کار نیست موم زینب که ایتمندند بعد از تو مگر بیکر کار تو نیست  
مخایب زینب و صبا یا خضر زینب یا پدید کما

نَحْلِكُ يَا مَنْ جَعَلْنَا مِنَ الْبَاكِينَ فِي عَزَائِهِ سَلْبَةَ النَّبُوَّةِ وَصَيْعَةَ ذِي الْكُرْمِ وَالْأَبُوَّةَ وَالْمَيْصَةَ فَلَا دَرَّةَ الْوَجُودِ وَصَفْوَةَ  
 الشَّرِّ وَالْجُودِيَّةَ الرَّهْمَةَ الرَّهْمَةَ الرَّهْمَةَ وَالْفَرَاغَةَ عَنِ ابْنِهَا وَقَدْ قَلِبَ بِهَا الدَّرَّةَ الْبَيْضَاءَ سَيْدَةَ النَّبَا وَالْبَيْبَةَ  
 الْحَوْزِيَّةَ وَمَهْرَهُمُ الْكَبْرِيَّ الْبَتُولَ الْعَذْرَاءَ فَاطِمَةَ الرَّهْمَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا وَعَلَى آلِهَا وَبَيْلِهَا وَعَلَى لَدَيْهَا وَذُرِّيَّتِهَا  
 يَوْمَ الْجَزَاءِ وَصَلَّى عَلَى أَيُّهَا نَبِيُّ حَرَمِ شَهْنَشَا لَأَنِّي أَيُّ مَجْرِي عَصْمَةَ مَجْلَدَاتِهَا أَبُوسَوَادَةَ تُوذِرُ أَشَاتِ كَيْسَا  
 كَلْكُونَةَ تُوخُونَ شَهْدَانَ كَرِيهًا أَيُّ مَرْزُومٍ دُوْعِي وَبِرْجِ ذُو الْفَنَابِ أَمْعَدُ وَكُوْهُرِ مَامٍ دُوْمَنْدَا هُوْ  
 عَلِيٌّ جَكَرُ كُوْشِي نَبِيِّ مَحْدَمَةٍ خَلَا بِقِيٍّ مَعْجُوبَةٍ خَلَا بِرُوسِ كَسْبِي جَا حَلِيٍّ مَجْلَبَتِ ارْجُوبَتَا ذِي بَانَدَانِ لَشَانِ بُو  
 جَانِجَا كَابِيْنَ تُوْرَا فَرَاتٍ عِيَابًا تُوْمَشْتَنِي كَامٍ مَهْرَتِ تُوْفَكِ حَسْبِيْنَ تُوْبِيْبُوْا مَهْرَتِ زَانِدِي هَمْ خَلْمٍ وَسَمِ رَسِي  
 وَارْزَامُوْرَهْ اَمْتِ كَرَاهِ اَوَا مَرْوَسْتِ كِهْ چُونِ زَهْرِي سِهْرِيَا وَكُوْبِيْتِ الشَّرِّ تَسْبِيْدَا بِنَا جَانِبَا فَاطِمَةَ زَهْرِيَا  
 حَبَالَتِي دَرِ مَحَاقِ اَمْتَادِهِ وَارْزَهْرِيْدِي حَسْبَا سَاعَتِ غَمِّ وَاَنْدُوْهِ اُوْبِيْشْتَرِيْمَشْدُ وَاَزْكَرِيْهِ وَاَلْ خُوْدَا شِيْ مَسْتُوْا شِيْ  
 وَارْمُخْرُوْنَهْ زَارِ وَاْمَنْعُوْفَكَارِ اَزْ فَرَاقِيْ بِدَرِ بَرِيْ كُوْرِ جَنْدَانِ كَرِيْتِ كِهْ اَقْلَمِيْدَا زَكَرِيَّ وَفَعَانِ وَبِتَبَكِ اَمْتَادِ  
 خَضْرَا مِيْرُ اَلْمُوْمِنِيْنَ فَرَمُوْكَ اِبْدِ خَرِيْ سُوْا حَمِ اَمْرُوْ دَرِ مَقْدَمِ شُوْرِ وَاغُوْغَا شَسْتَا وَاَنْصَارِكِ خُوْدَا اِبْرِيْ كِهْ بَلَنْدَا  
 وَاَرْزَفَرِجِ وَاِبِيْنَا بِيْ تَحَلُّ فَرْمَا چُونِ مَرْدَمِ اَرْمِيْدَا بَسْرِيْ وَضَهْ مَطْعَمِ خَضْرَا رَفْدَهْ نَالَهْ سَرَكِيْ چُونِ سِيْدَتِ شَا  
 هِنَكَا مِ شَبَابِ جَا زَهْ اَمِيْرُ مَوْمِنَانِ بَعْرَمِ زِيَارَتِ وَضَهْ مَسْئُوْمِيْ بِرُوْ كُوْرِ اَبْرُوْ خُوْسْتِهْ كِهْ بَسْرِيْ اَمْتَادِ شَرِيْ وَ  
 بُوْخَالِيْ خَلَطِيْدِ خَضْرَا مَهْرِيْسْتَا وَاَزْكَرِيْهِ وَاَنْخَرِيْهِ دَا بُوْشْتَرِيْ سَبِيْ اَنْ مَعْرِ اَقْلَاكِ وَاَسَانِدِ خَضْرَا زَهْرِيْ  
 چُوْ بُوْشْتَرِيْ تَبَقْدِيْسِيْ سِيْدَا لَهْ وَاَسْتَفَا اَزْ دَلِ بَرَكِيْشْدِ وَكَفْتِ فَالِكِ وَاَلْتَرَابِ بِنِ كُوْمَرِيْ اَلْ اَبْنَا كِهْ جَكَرُوْ شَا  
 جَكَرُوْ خُوْدِ كِهْ بِيْكَ اَزْ اَنهَا اَبِيْتِ مَاضِرِيْ قَدِيْمَتِيْمُ ثَرِيْبَةَ اَحْمَدِ اَنْ لَدِيْمُ مَدَا اَلْزَمَانِ عُوَالِيَا حُبِّيْتِ مَضَا  
 لُوْ اَنهَا حُبِّيْتِ عَلَا اَلْاَيَامِ حَبِيْبِيْ لَبَابِيَا نَقِيْبِيْ تُوْا يِ اَزْ دِيْدِيْ بِهَا دَرِ جَكَرِيْ خَبِيْرِيْ مَانْدَا كَانِ خُوْنَدَارِيْ  
 نَمَانْدَا طَاقَمِ اَزْ هَجْرَتِ اِيْ فَيَا بِ دَلْمِ خُوْسْتِ مَرَا فِدَا بِيْ دِيَابِ بِيْ اَمْرُوْمِنِهْ اَبِيْ قَدِيْمَتِ كَرِيْتِ كِهْ مَهْرُوْشِ اَمْتَادِ  
 سِيْدَا وَكُنَا اَمْتَادِيْهِ زَا بِيْ بِيْتِ الشَّرِّ سَعَادَا وَاَزْ دَرِ كُوْبِيْدِيْ رِخْتِيْ اَزْكَرِ وَاَحْوَالِيْ قَبْرِيْ سِيْدَا اَلْ شَهَادَةِ بُوْدِ  
 خَضْرَا فَاطِمَةَ رُوْفَعَا رَسْتِ حَسْبِيْنَ اَبْمَكْرُوْفِ اَزْ مِيْنِهْ بِيْرِيْ مَهْرِيْ وَاَسَانِدِ اَنْ رِخْتِ مَشْتِ وَاَسَانِدِ  
 بَرِيْ دِيْ بَرِيْ كُوْرِ وَاَنْجَفَا مَآ تَبِيْ وَاَنْكَارِ مِهْ كَرِيْتِ چُونِ اَفْنَابِ غُرُوْ مِيْ كَرِ اَمْرُوْمِنِهْ اَبِيْ كِهْ عَصْمَتِ مَهْرِيْ  
 بُوْجِ سَعَا حَسْبِيْنَ وَاَكْرُوْمِيْ مِيْ دِيْمِيْ مَرَجِيْتِ مَهْرِيْ هُوْ مِيْنِ كِهْ اَبُوْبِكْرُوْ عَمْرُوْ اَبْنَا كَالِ اَطْلَاعِ بِهَامِ كَسَانِدِ شَرِيْ  
 وَاَنْدَرِ رِخْتِ اَطْلَاعِ كَرُوْمِيْ مَرِيْشْتِكِهْ قَطْعِ دَرِ مَحَلِّ اَبْعَا اَنْدُوْهِ وَاَمَلِ اَمَلِيْ بِيْتِ شَدِيْ كِهْ مَحَلِّ اَزْ اَنْ كِهْ جَكَرِ اَبُوْبِكْرُوْ  
 عَمْرُوْ اَخِيْشْدِ بِيْ كِهْ مَحَلِّ كِهْ دَرِ حَوْلِيْ قَبْرِ خَضْرَا سِيْدَا اَلْ شَهَادَةِ بُوْدِ كِهْ غَلَامِيْ بُوْدَا اَزْ بَرِيْ قَبْرِ مَطْعَمِ خَضْرَا وَتُوْ كَلِ  
 عَمْرُوْ اَمْرُوْ قَطْعِ اَنْ مَحَلِّ نُوْدِ كِهْ اَنَارِ وَاَعْلَامِ قَبْرِ مَطْعَمِ سِيْدَا اَلْ شَهَادَةِ اَبْ كَلِيْ مَرِطَرُفِ شُوْدِ اَلْحَاصِلِ چُونِ رُوْ  
 دِيْ كَرِ خَضْرَا فَاطِمَةَ وَحَسْبِيْنَ اَمْتَادِيْهِ بِيْ اَنْدَرِ رِخْتِ اَزْكَرِ دِيْدِيْدِيْ كِهْ اَنْدَرِ رِخْتِ اَطْلَاعِ نُوْمُوْ اَنْدَا اَمْرُوْمِنِهْ  
 بَرِيْ اَفْنَابِ كَرِيْ تَابِ وَاَلْ اَنْ شَسْتِ حَسْبِيْنَ بِيْرُوْ دِيْشِ رُوْ اَنْ خُوْرِيْشْدَا اَلْمَا عَصْمَتِ قَرُوْ كَرِيْشْدِ چُونِ اَفْنَابِ  
 قَرِيْبِ بِيْضَفَا لَهَا رَسِيْدِ جَانِبِ اَمِيْرُ مَوْمِنَانِ اَلشَّرِيْفِ فَرْمَا اِيْ اَنْ مَكَانِ كَرُوْمِيْدِيْ كِهْ فَاطِمَةَ وَحَسْبِيْنَ اَبِيْ بِيْدِيْ چُوْ خَضْرَا  
 بَانِ مَوْضِعِ رَسِيْدِيْ نِيْدِ كِهْ اَنْ زَهْرَةَ فَلَكَ حَبَا وَاَنْ دُوْمَهْرِيْ اَبْنَدِيْ اَلْمَا اَسْلَمِ وَاَرْضَا خَضْرَا اَمَامِ حَسْبِيْنَ جَانِبِ سِيْدِ  
 اَلْ شَهَادَةِ بَرِيْ اَفْنَابِ كِهْ مَشْتَمَلِ دَرِ صُوْرَتِهَا نُوْرَانِيْ اِنْتَانِ اَزْ اَبْنِ اَفْنَابِ مَرِطَرُفِ بُوْدِ خَضْرَا مَرِطَرُفِ اَمْتَادِ  
 اِنْجَالِ بِنَا شَا اَقَا يَا حَلِيْ دَرِ كَجَا بُوْدِ دَرِ صُوْرَتِ كِهْ هَبِيْنَ حَسْبِيْنَ اَكِهْ صُوْرَتِ اَفْنَابِ اَبْنِ اَفْنَابِ مَرِطَرُفِ اَمْتَادِ

و...

از آن آنگاه  
مجلسی و هم...

به بینی با سایر جوانان و برادران پاره در خاک و خون غلطیده روزهای چند و بر برافشا بقادر و  
 سرفهای نوزادی اینان زینت سنان اهل اهل کوفه و شام کرده بود **وصال** دوران مکرکه ال بنی برهنه  
 کرد تا دوده معاویه نکلن کند زخت غلطان بخون زال پیمبر بدشت کن تنهای چاک چاک و بد بکالتی  
 انکه که نسبت به داشت که بدوش که زینت برکت که آورده درخت انکه خون بوسفهارا چه میهد و جواب  
 شهر خدا را چه میهد **القصد** حضرت و لا بتعاب حضرت زهرا و حسن را برداشته بخانه مرجعت فرمودند این بنا  
 ایمان روز دیگر نیت الاخری و بقیع میجه ان سید زنان عالمان بنام و دین را تمام حضرت قبول روزها بان  
 مکان زفته تا شام کارش کر نه و افغان بود **جوهر** چه چو شد نیت الحزن ما و این هرل فرشت خزن ریح قرآ  
 زهرل دران نیت الحزن معما اوب و لیکن کرده بتایش بقو شد خاکش رشک خوبا کل بجای اجرش  
 دل بر سر دل دران نیت الحزن زهرل نالان سیه پوشید چون چشم خزلان بناله دران مضموسفته بافغان  
 بازبان حال گفته که ابرخشان در زنج نبو که ایبا بان هر برج فوت بد بچو اطفال پیمت بجمت درای اهل حرا  
 سفار شها که با احتیاج کردی و صدها که با غریب کردی چش عقلم نادونه کردی بخوبی لوده کان افتا کفتی  
 رسیدارگان ایمان ز شکسته ز دانش در غم الش برستی ندانم که ای با بانه که بازویم شکست از تا زبان  
 این که ددی به لونه فشرند علی دست کردن بسته بودند عمر بعد از تو طرح مکران کند منبر مکنند بوی که  
 پس مخربینه زار و ان علمیده فکار هر دونه از صبح تا شام دران نیت الحزن قرین ناله و فریاد و افغان و کر نه بیبا  
 بود محفی نماند که اضطراب ناله حضرت زهرا زجران سید نبیام سینه داشت که وزای این استا ظاهر است کی زنها  
 این نیت که جنبی فوج و اجرای جو حضرت رسالتند خصوص اهل نیت طاهره انحضرت که بمنزله اعضا و جوارح  
 انحضرت بودند لایستما حضرت زهرا که نور با صره تن انحضرت و در حقیقت مانند چشم و دل و جسم انجناب بودند که  
 روح زبون میتوان جدا زان جدا منند پس دست پیا و از ان سبب بود که در چنین احوال خانم انبیام  
 حضرت فاطمه زخرن بیبا بان روی داده بود چون حضرت رسول مشاهده حال قبول نموده انقدره زابینه خوب  
 چشبا و سخن چند گفته با و فرمودی الحال رفع خزن قبول عذر شده و حناک شد چو از انحضرت تفهیمش احوال نامو  
 که در نشای کر نه و افغان سر و رخ توجه بود انمعصومه فرمود که پدرم بمن ایسته فرمود که غم مخور که فاضله منبا  
 من و تو اندک زمان نیست اول گنبد که از اقل نیت من من ملحق میشو تو خواهی بود و از این جهت بود که فرحناک شد  
 پس این سبب بود که زمان قبل که حضرت زهرا بعد از دید بزرگوار در دار دنیا بود دیگر و مفارقت سیدان نبیا  
 بر حضرت زهرا که مینگدشت **جوهر** فک دی چه دل فاطمه الهم نکره اجل چه خیر نبیا حضرت پیم نکره نبو  
 فوج و لک اشک بهم طوفان داشت بفرقت پدرش کر نه کرده تا جان داشت ازان قضیه جو هفتاد و پنج روز  
 گذشت نکره نکره فغان تا بیاملح کشت از این جها چه سفر کرد حضرت زهرا شکست حزن قلب سیدان شهدا  
 حکم نشد ز تنها غری ما فودند فرقی جد فید مرگ ده برادر دیدند چه شاهه که دلش داغ داشت چو لاله  
 کنی نخواست بداغ دو هجده لیا یکی ببول چراغ حرم پیغمبر بک سینه رسول خدا علی اکبر انفریزد و هجده  
 ساله تا کام ازال پیغمبر زدن تا رخت بعالم بقا کشیدند که تا قیامت داغ مصیبت ایشان بود شمعیا و حجاب ایشان  
 خواهد بود بک یاره تن رسول زهرا طهر و بک سینه رسول خدا علی اکبر فاطمه در برابر چشم دو لیر شوهر باجه  
 شکسته بازوی سها شده و محزون بود کشته رخت سرفشت جناب علی اکبر با فرق شکافه و بند پا و پاره

و صبر با فاطمه

در پیش نظر پدیده و مادر و دختر خود ایستاد و از قبل چهار است آه که فاطمه ببول داد و پسر شوهر نماند و شوهر او  
 که در خواب دیده شبه رسول علی اکبر مقبول را دید بز کوارش مدبتر شد که جنم چنانچاکش را افغانه بر فاد و دختر اینتر  
 آنچه بر اولاد بی رفیع زینت و در کعبه بنا نیست مگر که شایم بر تو آنچه وقتش بر ایشان رجفا بر سر فاطمه  
 خوبی هم سخن فاطمه به رفت اینجا الحاصل چو منقاد و بجزو از رجات حضرت رسول که کذبت جناب فاطمه از  
 بسیار فراتر بگذرد و صفا تا زبان معترف بر بنی بر نیاید کردید و بروایت مشهوره و مدح چهل و دو پیام  
 و برار و در خود و نندار بود تا آنکه شبی مانند لیله الاشرار غایب شد و در آن روز و آن بندار و در  
 عالمه مقدار از خالص بار و بخت خفته اش پیدا گشت پدر بز کوار زاد و خوب بد که ناجعی را دنیا و مرسلین و  
 فوتی در میان که مغربین بنزد آن سینه در و سر و شرفه روز جزا آمدند چو حضرت چو نه پیدا بخت کامیابتر  
 رسول هاتمی از دعوتش بیالپش پند از مهر نشت در جهت بجز و بگرفت بر دست که این سهار بجز با بخت  
 چه بخت خوبش در خواب خوبی زینت صحبت دنیا بپسیر بد که شایق روی است بر خیزد و اینجا عذر و بار  
 نمانست و از اینجا که بالظن کرم نشت در این دنیا که در روز در خط نمانست و در غم از او بگردد نمانست  
 نوروحی ای بقیده هم صهار قدم در عالم ازواج بگذار آنچه را ما محمد باقره مر و نشت که چون جدام فاطمه  
 تنها از جوی شیند از مرده و خطا بد و سر کرده در دنیا در چه ساخت و مقداری کلید را بلند نمانست و ای صهار  
 مورد ناسرین فرمایانند در راسته شودند و با آنها ایتان را یا که نه نماند و رانوت نام بر مؤمنان و احدیت  
 الشرف ستار گشت از منقاد انحال تعجب خود از آن مهر سپهر خجایر پند که از سر و نشت حریفه جانی نمانست  
 سرگشته نام و نندیدم که در بگردن متغول در از نور در پیوی شوی امر در لبه کا و چنانچه از در بودت  
 متغول و حواس حسنه از جهات با بن امور مغربل نمانست و هم فرخندان و شش و رحمت انداختن و نمانند با وض  
 بدو بی نماند و نمانند و نمانند که خدا از این نمانند و نمانند در ش از نمانند و نمانند ای رجی شیند و هم  
 امر و در این خانه نمانند چون نمانند که در این نمانند که ما هم س نمانند کتابت نمانند و کی بکیم هم پندارد  
 لهذا از دهم کرده ام که در خانه نمانند و نمانند بر اطفال نمانند نمانند و نمانند کل عظمه نمانند کرده  
 که کتب و نمانند نمانند و نمانند نمانند مشکای الی شایم بیوم چرا که نمانند نمانند از من پرستار نمانند  
 که نمانند کرد و نمانند غار و نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند  
 روز تغزیه من ز جان نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند  
 با نمانند نمانند برای نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند  
 جنت نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند  
 بر آمد نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند  
 چه نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند  
 حسن نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند  
 سعادتی بوی و نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند  
 حال روح نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند  
 در این ای عقیقه نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند نمانند